

## مترجم: هوشنگ سلطانی

### « دختر ما در سن هشت سالگی

### يك زن كامل شده بود! »

فكر ميكنم هر مادري ، زمانيكه براي اولين بار بي بابين موضوع ميبرد كه دخترش حتماً بلوغ كامل يافته است احساس ميخورد از غرور و شادي در او بوجود ميآيد ، ولي براي من كه يك مادر هستم اين موضوع كاملاً فرقي داشت .

من باندازه‌اي از درك اين موضوع ناراحت شده بودم كه حالم قابل توصيف نبود و فكر ميكنم هر مادر ديگري هم بجاي من بود همين ناراحتي باو دست ميداد چون دختر من «سليزا» هنوز با به سن نه سالگي نگذاشته تبديل به يك زن كامل شده بود

كمي بيشتر از يكسال پيش بود كه براي اولين بار متوجه اين موضوع شدم ، دخترم مليزا در حمام بود و من مشغول رفتن باطاقم بودم كه لاك ناخنم را بردارم ، وقتيكه از جلوي حمام رد ميشدم مليزا را ديدم كه داخل وان نشسته و مشغول شست و شوي خودش ميباشد . او وقتيكه چشمش بمن افتاد صدا زد: «مامان. صبر كن ميخواهم با شما صحبت بكنم »

مدت زمان زيادي بود كه ديگر من و مليزا باهم حمام نميگرفتم چون از زمانيكه بزرگتر شده بود او را تنها روانه حمام ميكردم بهرحال داخل حمام شدم و روي لبه وان كنار او نشستم .

صحبتمان در مورد كارهاي مليزا در مدرسه و همچنين موقتيتهاي او شروع شد و بعد از اين كلمات او در حاليكه با حوله بدنش را خشك ميكرد گفت ، راستي مامان ، فكر ميكنم به سينهام صدمه‌اي زده باشم . چون روي سينهام ورم كرده و مدتي است كه باينحال مانده.گفتم: دخترم بهتر است بيشتر مراقب خودت باشي ، حالا اجازه بده ببينم شايد صدمه جزئي ديده باشد . مليزا در حاليكه حوله دور بدنش را باز ميكرد بطرف من برگشت .

براي لحظه‌اي مغزم نميتوانست آنچيزي را كه چشمهايم ميديد قبول كند. متعجب بودم از اينكه چرا تابحال من اين ورم كوچكه ولي مشخص را روي نوك سينه راست دخترم ندیده بودم .

در حاليكه سعی ميكردم از لحن گفتارم او متوجه ناراحتيم نشود سؤال كردم : چه مدت است كه اين ناراحتي را داراي .

او جواب داد : درست نميدانم شايد چندين هفته و ياكی بيشتر .

- پس چرا زودتر از اين بمن نگفتي ؟

گفت : خودم نميدانم، شايد بخاطر اينكه ناراحتم نميكرد .

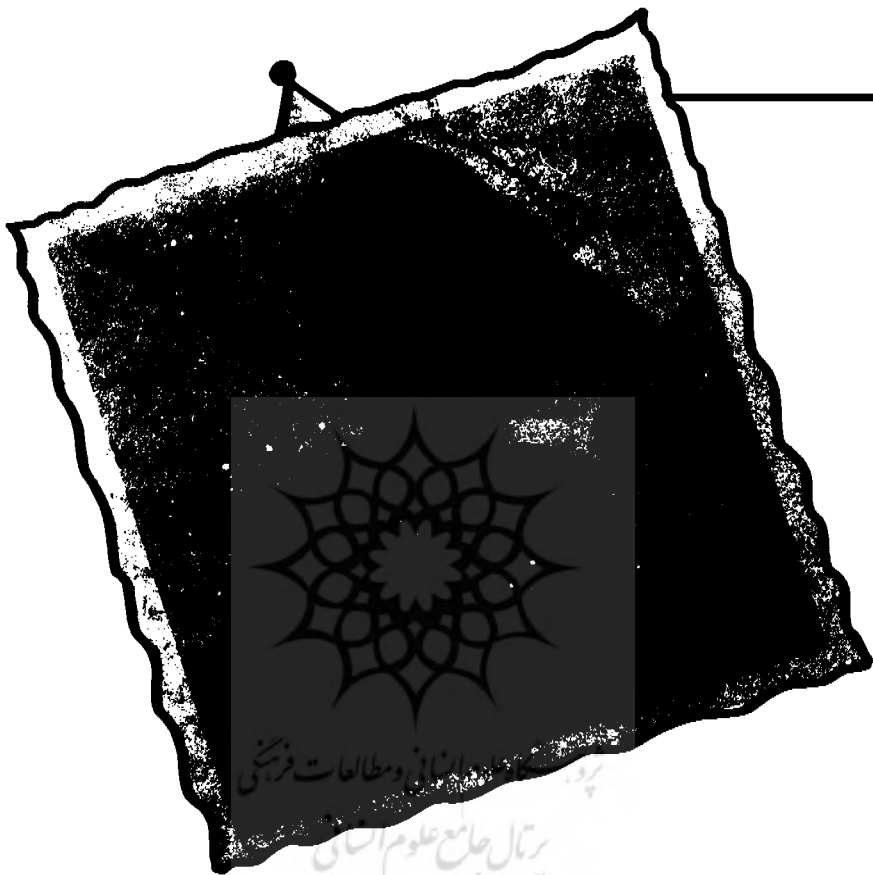
در اين ميان مليزا را برگرداندم تا طرف ديگر سينه او را هم ببينم ، آن طرف هم درست مثل سمت راست متورم شده بود .

در حاليكه كاملاً بي‌حس شده بودم و دو شانه مليزا را محكم با دستهايم گرفته بودم او سؤال كرد : مامان ، آيا چيز سهيه؟ در اين ميان صدها افكار گوناگون بمغزم خطور كرد . گاهي فكر ميكردم او سرطان گرفته است و زماني صدها بيماري ديگر . اما چيزي كه



مطمئن بودم این بود که نمیبایستی حالتی  
ببخودگیرم که موجب ناراحتی ملیزا گردد .  
بهمین منظور درحالیکه لبخندی ساختگی باو  
میزدم گفتم : نه عزیزم چیز مهمی نیست و  
بعد حوله را دور او پیچاندم و اضافه کردم :  
شاید فقط یک ورم معمولی باشد چند روز  
صبر کن احتمالاً ورمش بکلی خواهد خوابید .  
طبیعتاً من مانند هر مادر دیگری قادر  
بصبر کردن نبودم . آن شب وقتیکه ملیزا  
خوابید ، موضوع را با شوهرم مطرح کردم و  
ما موافقت کردیم که فردا صبح زود تلفنی  
با دکتر او در اینمورد صحبت کنم .  
دکتر فالت معمولاً صبحها بین ساعت  
هفت تا هشت در مطبش بود تا بیماران  
تلفناً از او وقت ملاقات بگیرند و معمولاً  
بعلت کثرت بیمارانش همیشه تلفن او در  
این ساعت اشغال بود ولی خوشبختانه برای  
دومین بار که شماره او را گرفتم صدای آرام  
و ملایم او از آنطرف تلفن بگوشم رسید .  
صبح بخیرگفتم و از او وقت ملاقات خواستم .  
او بعد از ظهر همان روز را برای پذیرفتن ما  
انتخاب نمود .

بعد از ظهر وقتیکه ملیزا از مدرسه بخانه



میگوئیم و چون جزو معلومات من نیست ، زیاد نمیتوانم شما را در جریان بگذارم . فقط برای روشن شدن فکر شما میتوانم بگویم ، حالاتی پیش میآید که علامات ناخوانده به غدد تولید هورمون فرستاده میشوند و باعث میشود که هورمونهای زنانگی چندین سال زودتر از برنامه طبیعی خود ساخته شوند .

البته من سئوالات زیادی داشتم که میتوانستم از دکتر بکنم ولی بقدری ناراحت بودم که حالتهم را نمیفهمیدم . بخاطر آوردم که دکتر حدس زده بود که امکان دارد

برگشت باوگفتم که از دکتر وقت گرفته ام تا او را برای یک سری آزمایشات نزد دکتر بیرم و سپس بطرف مطب دکتر براه افتادیم . در مطب ، دکتر پس از معاینات کاملی ، ملیزا را باطابق انتظار فرستاد و سپس خیلی با احتیاط بمن گفت : اگر چه من درست مطمئن نیستم ولی انتظار میرود که دختر شما دچار حالتی شده باشد که خیلی بندرت در بچه ها بوجود میآید و آن باین طریق است که او خیلی زودتر از حد معمول از نظر عوامل زنانگی شروع برشد مینماید . ما باین عارضه بلوغ زودرس

بیماری دخترم بلوغ زودرس باشد ، آیا منظور او این بود که ممکن است ملیزا اسراض دیگری هم داشته باشد ؟ با خودم فکر میکردم که آیا بلوغ زودرس میتواند عوامل خطرناکی را دربر داشته باشد .

در همین حال صدای دکتر مرا از افکارم بیرون آورد ، او گفت : میتوانم تصور کنم که چقدر ناراحت هستید ، بهترین راهی که میتوانم پیشنهاد کنم این است که حتماً ملیزا را نزد دکتری بپرید که متخصص در این زمینه باشد . مطمئناً چنین شخصی میتواند کمک بزرگی برای شما باشد .

سوال کردم ، ولی من نمیدانم که به ملیزا چه بگویم ، علت بردن او را پیش یک دکتر متخصص چگونه توضیح بدهم ؟ دکتر قالت گفت : حقیقتش را باو بگو - باو بگو که او را پیش دکتری که بیشتر از من میتواند در مورد ورم سینه هایش او را راهنمایی نماید میبری . بعد از آنکه از مطب دکتر بیرون آمدیم ، تقریباً همان حرفهایی که دکتر پیشنهاد کرده بود ، باو گفتم و او مانند بچه ای که بخواهد در مورد مشکل بزرگی تصمیم بگیرد تمام حقایق را قبول کرد .

چند روز بعد در مطب دکتر متخصص که دکتر قالت بما معرفی کرده بود من وشوهرم اطلاعات زیادی در مورد بلوغ زودرس بدست آوردیم . دکتر اخیر بطور اساسی برای ما توضیح داد که تغییرات جسمانی در هنگام بلوغ نظیر برجسته شدن سینه ها ، رشد سواهای زانو و وجود آمدن حالت ماهانه در نتیجه ترشح هورمونهای زنانگی میباشد و بطور متوسط برای هر دختری در حدود سنین

سیزده سالگی بسا یکی دو سال بالا و پائین این اتفاق میافتد ، اما در بعضی موارد این زمان بندی ممکن است تابع قوانین خاصی نباشد ، در دخترانی که همسن ملیزا هستند ، بلوغ زودرس نتیجه یکنوع عکس العمل های زنجیروار میباشند و بعضی مواقع از مغز تحریک میشود و علاماتی را بغداد مخصوصی میفرستد که موجب میشود هورمونها در تخمدان تولید ترشح بنمایند .

در اینجا من بیصبرانه گفتم : بله . تا اندازه ای من باین موضوعات آگاهم ، ولی بیشتر ، از این ناراحتم که چرا این حالات باید برای دختر من اتفاق بیافتد .

دکتر گفت : در بعضی موارد علت کاملاً ناشناخته میباشد . ولی بعضی مواقع علت میتواند رشد تخمدانها یا غدد و یا دگرگونی در سیستم اعصاب باشد . من مطمئن نیستم که بتوانم علت را در ملیزا تشخیص دهم ولی بهر حال مجبورم که آزمایشات مربوطه را از او بعمل آورم .

در چند روز بعد ، کمتر در مورد این موضوع صحبت میکردیم و در خلال این مدت دکتر هم مشغول انجام آزمایشات خودش بر روی ملیزا بود . خدا را شکر که دکتر عملاً اشکالی در اعضای بدن او پیدا نکرد . و همچنین دکتر بما گفت که ممکن است ظرف یکسال یا کمی بیشتر ملیزا عادت ماهانه شود و او بمن پیشنهاد کرد که بفکر راهی باشم تا ملیزا را قبلاً با این پیش آمد آشنا کرده باشم و همچنین علت بزرگ شدن سینه هایش را برای او تشریح نمایم . وقتی من این حرفها را از دکتر شنیدم

فکر کردم که واقعاً این قدرت را نخواهم داشت تا این مسئله را برای ملیزا تشریح نمایم آخر برای دختری به کوچکی ملیزا واقعاً مشکل بود که بتواند اینها را درک نماید. راستی که دست طبیعت برای او چه نقشی بازی کرده است

در آنروز من تمام اشکلاتم را با دکتر در میان گذاردم و او تا آنجا که میتوانست در این راه مرا راهنمایی و آگاه نمود.

اوگفت بیشتر دخترها هم در سن ده سالگی شروع به نشان دادن بعضی از علائم بلوغ مینمایند. بنابراین زیاد طول نخواهد کشید که دختران همسن ملیزا هم باین حالت برسند

از دکتر سؤال کردم، عامل دیگر که واقعاً من را ناراحت کرده این است که آیا در ملیزا هم مانند دختران بالغ دیگر احساس سکس و یا این نوع حالتها بوجود میآید؟ وقتی این سؤال را از دکتر کردم بخودم گفتم اسکان ندارد دختری در سن هشت سال و نیمگی دارای چنین احساسی بشود. دکتر گفت: فقط بخاطر اینکه ملیزا زودتر از حد معمول بلوغ یافته دلیل نمیشود که این احساس هم در او بوجود آید، او درست مانند دختران همسن و سال خودش خواهد بود و هیچ فرق دیگری از این لحاظ با آنها نخواهد داشت.

در طول چند روز بعد من و شوهرم سعی کردیم که خود را با وضعیت موجود وفق دهیم و از طرف دیگر همانطوریکه شوهرم میگفت این حالت ملیزا باعث شد که ما واقعاً درک کنیم که بلوغ زودرس حالتی عادی است و هیچ نمیتواند آنطور که

ما در باره اش تصور میکردیم یک نوع بیماری باشد، و از طرف دیگر در اینمدت ما فکر میکردیم که چگونه این موضوع را با ملیزا در میان بگذاریم ما همیشه سعی کرده بودیم که با او کاملاً رو راست و صادق باشیم و حقایق زندگی را با او در میان بگذاریم ولی این وضعیت ساده که پیش آمده بود و بعلت بچگی او نماندیم که او چگونه این موضوع را تعبیر خواهد کرد و آیا اصولاً کنجایش این را دارد که این حرفها را درک نماید.

در میان گذاشتن صحبتهائی نظیر هورمونها و عادت ماهانه احتمالاً کاردرستی نبود چون بفرض که او صحبتهای مرا درک میکرد اسکان داشت که وحشترده بشود. من میدانستم که دیر یا زود یعنی در ظرف یکسال اگر دکتر درست گفته باشد او دچار اولین عادت ماهانه میشود، بنا براین میبایستی بطریقی او را برای اینکار آماده میکردم ولی ترجیح میدادم تا آنجا که اسکان دارد این موضوع را بتعویق بیاندازم، با اینحال سعی کردم با زبان ساده کمی فکر او را روشن کنم. یکروز باوگفتم: ملیزا، همانطور که بعضی از مردم دارای قد بلند میشوند یا اینکه گوشهایشان بزرگتر میشود و یا اینکه دارای پاهای بلند میشوند بهمان طریق بعضی از دخترها زودتر از معمول سینه هایشان بزرگ میشود و اضافه کردم که سینه های او ممکن است از این بزرگتر هم شود ولی برای زمان طولانی ای آنها بهمین صورت خواهند ماند...

اما در طول چند ماهی که از واقعه گذشت من و شوهرم هیچوقت حالت ملیزا

داده بودم ، و حالا میدیدم که تغییرات جسمی او باعث شده که تغییرات روانی در پدرش بوجود بیاید .

یکروز ملیزا با چشمانی اشکبار از کلاس شنا بخانه برگشت . معمولاً وقتی او از شنا برمیگشت اول باشپزخانه میآمد و بمن سلام میکرد و سپس یک ساندویچ میخورد ولی آنروز مستقیم از پله‌ها بالا رفت و وقتی باطاقش رسید محکم در را پشت سرش بست . تقریباً نیمی ساعت طول کشید تا او آرامتر شد و اجازه داد که من باطاقش وارد شوم ، بعد از دلداری او آرام کردنش علت ناراحتیش را سؤال کردم ، او با ناراحتی گفت :

من با دو نفر از دوستانم در قسمت کسم عمق استخر مشغول آب‌بازی بودیم و دوتا پسر بچه حدوداً دوازدهساله درکنار ما مشغول بازی با یکدیگر بودند ، نمیدانم چطوری آنها متوجه من شدند . چون آنها دو نفری باصدای بلند شروع کردند بگفتن این کلمات : سینه‌های آن دختره چه بزرگه ، سینه‌های آن دختره چه بزرگه ... بعد از شنیدن این جملات بکنار استخر رتم و بقیه اوقات درس شنا را درحالیکه حوله‌ام را دورشانه‌هایم بسته بودم روی لبه استخر نشسته بودیم .

بعد از شنیدن این جملات ملیزا را سخت در آغوش گرفتم و درحالیکه اشک‌هایش را پاک میکردم باین فکر میکردم که من واقعاً آدم سست بنیهای هستم و هنوز حقیقت را آنطوریکه هست به ملیزا نگفته‌ام . سینه‌های او دیگر آن ورم جزئی را نداشتند

را بطور جدی برای او تشریح نکردیم و این بخلت داشت موقعیت دشواری را برای ، بوجود میآورد و برای مثال یکروز ملیزا از من سؤال عجیبی کرد ، او پرسید : چرا پدر اخیراً از دست من عصبانی است ، گفتم : عصبانی؟ .. اوه ، نه عزیزم او هیچوقت از دست تو عصبانی نمیشود

ملیزاگفت : ولی رفتار پدر نسبت بمن مثل گذشته نیست ، او معمولاً هر موقع بخانه برمیگشت مرا بغل میکرد و بهوا می‌انداخت درصورتیکه دیگر اینکارها را نمیکند ، و یا شبها وقتیکه مرا به رختخوابم میبرد مدتی مرا قلقلک میداد و با من بازی میکرد . مامان باورکن که من کار بدی نکرده‌ام که پدر را عصبانی کرده باشم

گفتم : البته که تو کار بدی نکرده‌ای و من مطمئنم که پدرت از تو عصبانی نیست ، فکر میکنم پدرت این روزها در اداره زیاد درگیر کارهایش باشد و بهمین علت خسته بنظر میرسد .

همان شب من با شوهرم در مورد صحبت‌های ملیزاگفتگو میکردیم و او جوابی بمن داد که واقعاً مرا تکان داد اوگفت : این را نمیتوانی قبول کنی که من دیگر نمیتوانم دخترم را بهمان چشم سابق نگاه کنم . او دیگر ملیزای کوچولو من نیست .. من حس میکنم که شوهرم برای من معنائی شده باشد چون او اکثراً دهانش را میبندد و خیلی کم صحبت میکند .

بخاطر آوردن زمانی که در سیزدهسالگی بودم رفتار پدرم خیلی عادی بود و همینطور که بزرگتر میشدم کم کم جای خود را از یک دختر بچه به یک دختر کامل برای او

بطرز چشمگیری بزرگ شده بودند ، درحالیکه بانداش نگاه میکردم از پنج ماه پیش باینطرف خیلی فرق کرده بود و از زهر بلوزی که پوشیده بود بخوبی برآمدگی و انحنای سینه‌اش بیچشم میخورد .

آن شب من و شوهرم در مورد اشتباهاتی که اخیراً در مورد ملیزا مرتکب شده بودیم صحبت میکردیم . باوگفتم من تابحال سعی میکردم که ملیزا را بعزت بلوغ زودرس که متوجه‌اش شده حمایت نمایم حالا میبینم که از یک راه اشتباه وارد شده‌ام ، من سعی میکردم که حقایق را از او مخفی نمایم و کارهاییکه تابحال کرده‌ام فقط بمنظورگمراه کردن او بود که خجالت نکشد ....

اولین فرصتی که پیدا کردم ملیزا را نشاندم و تا آنجاکه میتوانستم میدانستم بطور ساده و واضح در مورد بلوغ زودرس برای او صحبت کردم البته من نمیتوانم بگویم که بطورکلی چقدر از حرفهای من را درک کرد ولی اینطور بنظر میرسد که او بطور اساسی حقایق را فهمیده است .

روز بعد من و ملیزا برای خرید به مغازه‌های مختلف رفتیم و سائلی نظیر کراست و بلوز و البسه دیگر را برای او خریدم . اول فکر میکردم هنگامیکه ملیزا سینه بند را ببندد و بمدرسه برود دوستان او ویرا مورد تمسخر قرار دهند بعد فهمیدم که چند نفر از دوستانش هم از سینه‌بند استفاده میکنند .

چندی بعد موقع آن شده بود که دوسریه

ملیزا را برای برخی آزمایشات نزد دکتر ببرم . بلوغ زودرس یا خیلی بکندی پیش میرود و یا اینکه خیلی سریع است ، و دکتر میخواست آزمایشات اولیه را دوباره درسورد ملیزا انجام دهد تا از هر لحاظ مطمئن شود . بعد از انجام آزمایشات معلوم شد نتیجه تمام آنها عادی و معمولی میباشد و تنها تغییری که مشاهده گردید اندازه قد ملیزا بود که حدود سه اینچ بلندتر شده بود .

در ضمن دکتر اضافه کرد که زیاد شدن قد در سنین بلوغ کاملاً طبیعی میباشد .

من به آقای دکترگفتم که مشقات زیادی را متحمل شدم تا بالاخره توانستم ملیزا را بطورکامل از جریان اسر با خیرسازم و خیلی خوشحال شدم وقتی دکترگفت که ملیزا از نظر معلومات زنانگی به حد عالی رسیده است و همچنین او اضافه کرد که بزرگترین مسئولیت من این است که باید سعی کنم احساسی در ملیزا بوجود بیاورم که برشد خودش مغرور باشد و احساس تقاخر نماید . نه اینکه از آن هراسان باشد . از آن به بعد ما زندگی کاملاً عادی

پیدا کرده بودیم ، و تا اینکه چند روز پیش ملیزا دهمین سال تولدش را جشن گرفت و همراه با آن اولین عادت ماهانه‌اش را پشت سر گذاشت و چون قبلاً انتظار چنین پیشی آمدی را داشت خیلی بسادگی آنرا قبول نمود .

حالا بعضی مواقع که دقیق به ملیزا نگاه میکنم احساس عجیبی بمن دست میدهد . او بیش از ده سال ندارد . ولی جسماً یک زن کامل است .

آیا ناسازگاری دوران جوانی، که هیچکس منکر آن نیست، تنها ریشه‌اش این عدم امکان سازگاری «با ارزشهای خانوادگی و اجتماعی» است که ژرژ هویر از آن صحبت میکند، و تنها به گروه‌هائی مربوط میشود که در موقعیت دشوار و شرایط بد مادی و اخلاقی قرار دارند و در مرحله‌های مخصوص، که تحقیقات جامعه شناسی اجازه شناسائی آنها میدهند زندگی میکنند، آیا محدود به یک سئاله و مربوط به قشر خاصی از جمعیت است یا بیماری دشوارتر و عمومی‌تری است، که مجموعه جوانان مراکز بزرگ شهری را صرفنظر از موقعیت اجتماعی‌شان، به خطر میاندازد؟

آیا این بیماری ریشه‌هائی در ورای بدبختی بلافصل ندارد؟ میتوان دید که در شرایط زندگی مدرن در محیط‌های شهری از میان رفتن ساختهای قبلی جامعه به نحوی آرام - ولی قطعی - منجر به آشفته‌گی ارزشهای خانوادگی و اجتماعی میشود، در حالیکه این ارزشها آنقدر مبهم، و نامفهوم شده و مورد بحث و مشاجره قرار گرفته‌اند که دیگر هیچ جوانی قادر نیست خود را با آن موازنه متزلزل سازگار نماید.

فاجعه‌های اخیر، که در رأس یک سری وقایع حقیقت‌تری قرار داشتند و عاملان آنها ظاهراً به محیط‌هائی که معمولاً بدوسینه پرسشنامه‌های اجتماعی آمارگیری میشود مربوط نمیشوند، به ما اجازه طرح این فرضیه را میدهند. چه در مورد جنایات ناشی از هرزگی، بدکارهای «بلوز پلائی‌ها» چه در مورد رفتار جوانان مرفه که نگرانی کمتری دارند، و چه در بررسی نتایج شگفت‌آور تحقیقات مدرسه‌ای در تعلیمات

متوسطه، آیا نمیتوان تصور کرد که در هر حال ناسازگاری دوران جوانی یک واقعیت همگانی است؟ اینکه نتیجه تحقیقات، گوئی این ناسازگاری را در بعضی از مرحله‌ها، در میان برخی از قشرهای مردم به‌طور ویژه‌تر دسته بندی میکند، بدین جهت نیست که در این محیط‌ها مردم متزلزل‌تر و آسیب پذیرترند، و دشوارتر میتوانند تنیدگی درونی و فشار خارجی را تحمل نموده تسلیم مشاوره و پند و اندرز شوند. یا بدین جهت که مؤسسات اجتماعی و پلیس در بخش سیزدهم آسانتر میتوانند دخالت کنند تا در بخش شانزدهم و در مساکن حقیر و نامالام آسانتر تادرساختمانهای مجلل، و سر انجام بدین جهت نیست که ساکنان بخش شانزده که نیرومندتر و مجهزترند عدم تعادل وابستگی خود، طفل یا کلان سال - را سهلتر تحمل میکنند.

۱ - ظاهراً مقصود دسته جوانان بدکاری به همین نام است ! blous omy dares  
۲ - تنیدگی در برابر Tension گذاشته شده است.

مدعی نیستیم که وضع دشوار زندگی مادی و تزلزل خانوادگی، یا سایر عواملی که از قدیم گفته‌اند به مشابه مؤثر اصلی در اختلالات رفتاری سهمی ندارند، ولی بر اثر کار روزانه خود به این نتیجه رسیده‌ایم، که در جوار این عناصر مؤثر که به خوبی مجزا و مشخص و کاملاً شناخته شده‌اند، باید عناصر و عوامل سازنده دیگری وجود داشته باشد؛ زیرا دلائلی که عموماً اقامه میشود همیشه نمیتواند علت بروز اختلالات را به درستی روشن سازد.

دنباله دارد